

به نام خدا  
شرح غزل ۱۱۴۴ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۴۴ گنج حضور

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور  
نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا در این غزل زیبا انسانها را از خواب ذهن بیدار می‌کند تا به ندای خسرو منصور که بانگ پیروزی فضای گشوده را نوید می‌دهد، گوش کنند و از تفسیرها و سبب‌سازی ذهن که توهمی بیش نیست، دست بکشند. حیف است از دور ناظر حلقه آگاهی و انسانهای زنده به حضور باشیم و خودمان را به حساب نیاوریم و قانون جبران را رعایت نکنیم و نصرت و پادشاهی فضای گشوده را نبینیم.

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟  
نه روح عاشق روزست و چشم عاشق نور؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

بالا آمدن آفتاب به همه باشنده‌ها حیات می‌دهد، بالا آمدن آفتاب از درون انسانهای بزرگی مثل مولانا، حافظ، فردوسی و دیگر بزرگان ما را از تاریکی و خواب ذهن بیدار می‌کند و به ما حیات می‌دهد. در بیداری متوجه می‌شویم که با مرض پندار کمال و توهمات ذهنی از چیزهای بیرونی هویت می‌خواستیم و درد ایجاد می‌کردیم. با کمک نور بزرگان، دود و دردهای ما فرو می‌نشیند و ما به سوی نور می‌رویم، همه ما یک هوشیاری هستیم و روح ما دائماً خودش را که هوشیاری و نور عدم است، جستجو می‌کند.

درون چاه ز خورشید روح روشن شد  
ز نور خارش پدرفت نیز دیده کور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

خورشید و نور انسانهای زنده به حضور به چاه تاریک ذهن می‌تابد و خدایت را در ما به ارتعاش در می‌آورد، حتی انسانهایی که با دید همانندگی می‌بینند و به نور عدم کور هستند از تابش نور بزرگان، زخم‌های کهنه آنها خارش می‌گیرد و متوجه نیرویی غیر از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، می‌شوند و با فضاگشایی به این نیرو وصل می‌شوند.  
بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست  
از آنکه خفته چو جنید خواب شد مهجور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا به انسانها هشدار می‌دهد که بجنید، ظاهر شده است آخر، چرا هنوز خوابید و به جای تکیه به قدرت مطلق از توهمات عقل من ذهنی خود مدد می‌جویید؟  
زود فضا باز کنید تا نظم الهی که با حکم انبساط، کائنات را اداره می‌کند، زندگی ما را هم اداره کند. اگر فضا باز کنیم منظور آمدنمان به این جهان را می‌فهمیم و می‌فهمیم با عقل من ذهنی که نااصل کار است، از اصل خود دور شده ایم.

مگو که: خفته نیّم، ناظرم به صنع خدا  
نظر به صنع حجاب است از چنان منظور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

با عقل من ذهنی همیشه در انکار و مقاومتیم، می‌گوییم: من خواب نیستم، بیدارم و می‌بینم آفریدگاری خدا ایراد دارد، چرا در جهان این همه جنگ و ظلم و گرسنگی وجود دارد، ولی این شخص نمی‌داند که با عقل ناقصش به منظور بیشتر کردن همانیدگیها به صنع و آفریدگاری خدا نظر می‌کند و با دم من ذهنی که هستی می‌سازد، حجابی دیگر بر روی دید نظر می‌کشد.

روان خفته اگر داندی که در خواب است  
از آنچه دیدی، نی خوش شدی و نی رنجور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

روح و هوشیاری ما چون در خواب همانیدگیهاست، زندگی را در کم و زیاد شدن آنها می بیند و اگر تیر قضا یک همانیدگی را از او بگیرد رنج می کشد و این رنج او را بیدار می کند و می فهمد که چیزهای آفل و گذرا بازی بیش نیست و چون از خواب ذهن بیدار شده است، دیگر رنج و خوشی همانیدگیها را جدی نمی گیرد.

چنانکه روزی در خواب رفت گُلخن تاب  
به خواب دید که سلطان شده است و شد مغرور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا برای مثال قصه گُلخن تاب، کسی که مسئول روشن نگه داشتن آتش حمام بود، ولی از فرط گیجی به خواب رفته است را می گوید، گُلخن تاب نماد انسانهای من ذهنی ست که هیزم همانیدگیها را در آتش دردهای دنیا می ریزند و این آتش را روشن نگه می دارند، گُلخن خواب دید که پادشاه شده است بنابراین مثل من های ذهنی از غرور کاذب پر شد.

بدید خود را بر تختِ مُلک و از چپ و راست  
هزار صف ز امیر و ز حاجب و دستور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گُلخن در خواب دید که بر تخت پادشاهی و دربار نشسته است و از چپ و راست به امیر و وزیر و نوکرهایش دستور می دهد. من ذهنی ما هم در خواب همانیدگیها در حال دستور و کنترل و عوض کردن دیگران است.

چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری  
در امر و نهی خداوند بد، سنین و شهرور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گُلخن تاب در خواب چنان محکم بر تخت پادشاهی امر و نهی می کرد که انگار سالها نماینده خدا روی زمین است، ما هم با من ذهنی و پندار کمال چنان در باورهای مذهبی، اجتماعی و سیاسی خود را محق می دانیم، که به آنها می چسبیم و با هم می جنگیم و یکدیگر را می کشیم.

میان غلغله و دار و گیر و بردآبرد  
میان آن لمن الملک و عزت و شر و شور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گُلخن تاب در خواب می دید که در میان هیاهوی مردم اوست که حکم دار زدن و گرفتن جانها را می دهد، ما هم در خواب ذهن آدمها را تحقیر می کنیم و روحشان را می کشیم، بردآبرد یعنی دور شوید که پادشاه می آید، میان این هیاهو و عزت خیالی و شر و شور، گُلخن تاب ندایی شنید که پادشاهی از آن کیست؟

سوره مؤمن، آیه ۱۶:

آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ چیز بر خدا پوشیده نمی ماند، در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار، همین لحظه درون ما برای خدا آشکار است و خدا از ما می پرسد آیا شما فرمانروا هستید یا من؟

درآمد از در گُلخن به خشم حمامی  
زدش به پای که برجه، نه مردهای در گور

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

همینطور که گلخن تاب در خواب و مغرور پادشاهی بود، ناگهان صاحب حمام از در وارد شد و دید که او به جای اینکه حمام را گرم نگه دارد خوابیده است، پس با خشم لگدی به او زد که بیدار شو مگر در گور مرده ای؟ حمامی نماد خداوند است که می خواهد از مرده من ذهنی ما زنده ای بیرون بکشد، پس با لگد و حوادث ریب المنون ما را از خواب ذهن بیدار می کند.

بجست و پهلوی خود نی خزینه دید و نه مُلک  
ولی خزینه حمام سرد دید و نفور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

گلخن وقتی از صاحب حمام لگد خورد ناگهان از خواب بیدار شد و دید که از پادشاهی و بردابرد و وزیر خبری نیست و سردی حمام او را متوجه کرد که با شهوت و حرصش آتش نفسش را روشن می کرده، ولی اصل زندگی او سرد و نفرت انگیز بود. آیا ما می خواهیم با لگد حوادث ریب المنون از خواب بیدار شویم و ببینیم چگونه با آتش حرص و شهوت حمام وجودمان را دودناک کردیم یا با اختیار آزاد فضاگشایی کنیم و من ذهنی را صفر کنیم، تا آتش عشق و خرد را در جان و جهانمان فروزان کنیم.

بخوان ز آخر یاسین که صیحه فاذا  
تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

اگر صیحه فاذا که در آخر سوره یاسین آمده است را بخوانیم متوجه می شویم که هر لحظه می توانیم با فضاگشایی پیغام و بانگ زندگی را بشنویم و در این لحظه ابدی حاضر شویم و از خواب غرور و حرص و شهوت و دردهای بی حاصل من ذهنی بیدار شویم.

قرآن کریم سوره یاسین آیه ۵۳:  
جز یک بانگ سهمناک نخواهد بود که همه نزد ما حاضر می آیند.

چه خفته ایم؟ ولیکن ز خفته تا خفته  
هزار مرتبه فرق است ظاهر و مستور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

برای چه انسان خواب ذهن را آنقدر طول می دهد، البته بین خفتگان و من های ذهنی چه به ظاهر و چه به صورت پنهان، فرق بسیار است. یک شخص می داند که می تواند فضا باز کند، ولی مقاومت می کند و فضا را می بندد و از عقل من ذهنی استفاده می کند، ولی شخصی دیگر اصلاً نمی داند که خواب ذهن و همانیدگیها چقدر مخرب است و فضای گشوده چیست و یا تکیه به قدرت عدم چیست؟

شهی که خفت ز شاهی خود، بود غافل  
خسی که خفت ز ادبیر خود بود معذور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴  
ادبیر: بدبخت

ما به عنوان امتداد خدا پادشاه مملکت خویشیم، ولی اگر بخواهیم با عقل من ذهنی زندگیمان را اداره کنیم، در خواب همانیدگیها غافلانه خانه دلمان را دودناک می کنیم و اینجاست که زندگی ما را با لگد حوادث ریب المنون بیدار می کند. عقل من ذهنی مثل خسی با هر باد بیرونی مثل مریضی، بی پولی و هر تغییر وضعیتی از جا می جنبد و از بدبختیش آگاه نیست، اگر انسان از خواب همانیدگیها بیدار شود، فضا باز می کند و از خدا معذرت می خواهد و زندگی عذر او را می پذیرد.

چو هر دو باز ازین خوابِ خویش باز آیند  
به تخت آید شاه و به تخته آن مقهور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴


اگر هر دوی اینها چه پادشاه من ذهنی و چه گدای من ذهنی از خواب بیدار شوند و فضا باز کنند، به عنوان پادشاه و امتداد خدا بر تخت سلطنت خویش می نشینند ولی اگر نفهمیم که ما من ذهنی خس نیستیم و آن را نگه داریم، زندگی با میخی، آن را بر تخت اسفل و سافلین می کوبد و دور می اندازد.

لُبابِ قصّه بمانده‌ست و گفتِ فرمان نیست  
نگر به دانش داوود و کوتاهی زبور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴

مولانا می فرماید: جوهر این غزل را با ذهن نمی توان درک کرد، پس من هم غزل را کوتاه می کنم، زیرا حرف زدن با ذهن خلاف فرمان انصتواست، جوهر قصه می ماند تا شما آن را با زبان زندگی در فضای گشوده شده بشنوید، لازم است نگاهی به زبور و کتاب داوود بکنید، این کتاب دانش معنوی، بسیار کم و کوتاه است.

مگر که لطف کند باز شمس تبریزی  
وگر نه ماند سخن در دهان چنین مقصور  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴  
-مقصور: کوتاه

و در آخر مولانا می فرماید: مگر فضاگشایی کنیم تا شمس تبریزی که رمز خورشید است از مرکز ما طلوع کند و لطف و عنایت خدا را جذب کنیم وگر نه دانش ذهنی به ما کمک نمی کند چون من ذهنی همیشه ناراضی است و می گوید: این سخن مختصر و کوتاه است.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی   
دبیا از کرج